

## بگی از فارسیات ابونواس

بقلم آقای: مجتبی مینوی

مراد از فارسیات ابونواس آن قصاید و قطعاتیست که این شاعر در آنها کلمات و تعبیرات فارسی بکار برده است، و چون ابونواس سه چهارسالی قبل از سال دویست هجری در گذشته است این کلمات فارسی نزدیک بهزار و دویست سال پیش ازین بخط عربی کتابت شده است و باین جهت از قدیمترین نمونه‌هایست از الفاظ فارسی که بخط عربی نقل گشته و بدست ما رسیده، و حتی از الفاظ فارسی نیز که در بسیاری از کتابهای بخط پهلوی موجود است قدیمتر است، چون غالب آن کتابها متعلق بقرن سوم هجریست. الفاظ باین قدمت که باین اشکال برای ما محفوظ مانده است از برای دانستن تاریخ و تحولات و معانی مختلف لغات فارسی بسیار مفید و مغتنم است.

کلمات فارسی که در اشعار شعرای عرب از جاهلیین و مخضرمین و مولدین بکار رفته است از دو صنف است: آنها که معرب شده بوده است و کمی تغییر شکل و تغییر تلفظ در آنها راه یافته بوده و مثل الفاظ عربی بکار میرفته است، و آنها که بر عموم اقوام عرب لغت بیگانه بوده است و فقط عدّه معدودی از ایشان که با ایرانیان سروکاری داشته‌اند با آنها آشنا بوده‌اند و بقصد تفنّن یا خوشمزگی چنین کلماتی را در اشعار خویش می‌گنجانده‌اند.

در کتب مختلف مربوط به ادبیات عربی از این قبیل اشعار دیده میشود، و اشخاص متعدّد از غربی و شرقی در این چهل پنجاه ساله اخیر مبادرت بجمع آوری آنها و نوشتن رسالات و مقالات مخصوص در باره آن الفاظ فارسی کرده‌اند.

در «فارسیات» ابونواس غالب الفاظ و عبارات فارسی که استعمال شده است از آن نوعی است که معروف عرب زبانان نبوده است و فهم آنها موقوف بشرح و ترجمه

بوده است. دیوان ابونواس را چند نفر جمع کرده‌اند که از آن جمله‌اند ابوبکر محمد بن یحیی التّسولی و حمزة بن الحسن الاصبهانی، هر دو از رجال قرن چهارم؛ و نسخه‌هایی از دیوان او که بدست ما رسیده است غالباً از این دو تن است. ابوبکر صولی اشعار ابونواس را بده صنف منقسم کرده است، و در ضمن اشعاری که غزلسرائی را جمع بهندگراست برخی ازین قصاید را دارد، ولی در مجموعه‌ای که حمزة اصفهانی ترتیب داده است اشعار محتوی الفاظ فارسی بیشتریافت میشود. حمزه سنین متمادی بجمع اشعار ابونواس مشغول بوده است و مجموع فراهم آورده خود را در پانزده باب مرتب کرده و به پنج حدّ منقسم نموده است، و چون خود او فارسی دان بوده است بآن دسته از اشعار ابونواس که دارای الفاظ فارسی است بیشتر از دیگران علاقه نشان داده و بسیاری از آن کلمات و عبارات را ترجمه و شرح کرده، هر چند که گاهی مرتکب خطاهای غریب و اشتقاق سازیهایی مضحک شده است. بعضی آمده‌اند و این مجموعه حمزة بن الحسن را قدری مختصرتر کرده و مخصوصاً تفسیرهای طولانی الفاظ فارسی و بعضی از نکات فرعی را حذف کرده‌اند.

از نسخ دیوان ابونواس که در کتبخانه‌های استانبول محفوظست شش مجلد که تماماً قدیم و معتبر است مورد استفاده بنده شده است که آنها را بحروف الفبائی لاتینی ممیز کرده‌ام از این قرار: -  
 A ج ۱ نسخه فاتیح نمرة ۳۷۷۳، و A ج ۲ نسخه فاتیح نمرة ۳۷۷۴، اینها يك دوره دو جلدی از مجموعه حمزة اصفهانی است بصورت ملخص، و هر دو از قرن هفتم هجری بنظر میرسد؛

B نسخه فاتیح نمرة ۳۷۷۵ جلد اخیر یعنی فقط حدّ پنجم از مجموعه مفصل و مشروح حمزه است و باقی مجلّات آن بدست نیامد، این نسخه نیز ظاهراً از قرن هفتم است؛  
 C نسخه کوپرولو محمد پاشا نمرة ۱۲۵۰ از جمع ابوبکر صولی است و ظنّ قوی دارم که در قرن پنجم هجری نوشته شده باشد، نسخه مقابله کرده محشای مصحح بسیار خوبیست، ولی افسوس که بحال بدی افتاده است.

D نسخه کوپرولو محمد پاشا نمره ۱۲۵۱ جلد دوم از یک دوره دوجلدی از جمع حمزه اصفهانی بصورت ملخص است ، و از حدود نیمه قرن هفتم بنظر میرسد ؛ B نسخه احمد پاشا نمره ۲۶۷ در کتابخانه کوپرولو از جمع ابوبکر صوابست و در ۵۹۷ کتابت شده است .

متن این قصیده سینیه از A ج ۲ ( ق ۱۹۰ و بعد ) و B ( ق ۴۸ و بعد ) و D ( ق ۱۷۵ ) گرفته شده ، و توضیحات حمزه اصفهانی فقط در نسخه B موجود است . در این قسمت چون نسخه منحصر بفرد بود لفظی را که صحیح دانستم در متن گذاشتم و ضبط نسخه اصلی را در هامش آوردم .

از نسخ A ( هر دو جلد ) و B مرحوم شفر فرانسوی برای خود نسخه ای نویسانده

بوده است که فعلاً در کتابخانه ملی فرانسه است و بنده بیست و چهار سال قبل از آن سه مجلد همه فارسیات ابونواس را با توضیحات حمزه و بسیاری فوائد دیگر برای خود نوشته بودم و از میان آنها این قصیده سینیه و توضیحات حمزه را بنظر مرحوم علامه قزوینی و دوبرگوار آقای پروفیسور بیللی ( H. W. Bailey ) و پروفیسور هنینگ ( W. B. Henning ) رسانیده بودم ، و از نکاتی که آن اساتید برایم نوشته اند در این مقاله استفاده کرده ام . از این قصیده گذشته آنچه حمزه اصفهانی از فارسیات ابونواس آورده است شامل مبلغ هنگفتی سخنان پارسی است ، که بعضی از آنها الفاظ معربه دخیله است مانند فیوج ( جمع فیج معرب پیگت ) و طبرزین و راسن و خسروانی و طرخون و بغبور و طر چهار ( قدح شراب ) و سآبری ( قسمی یارچه ) و صولجان ( چوگان ) و نسرین و نرجس و سوسن و بوستان و یاسمین و مرز چوش و جلنار که در اشعار

۱- اشاره ای به فارسیات ابونواس در تاریخ سیستان آمده است : صاحب آن کتاب حکایت میکند که در مدح یعقوب بن لیث صفار محمد بن وصیف سگری و بسام کورد و دیگران اشعار فارسی سرودن گرفتند ، سپس میگوید « پس از آن هر کسی طریق شعر گفتن برگرفتند اما ابتدا اینان بودند و کس بزبان پارسی شعر یاد نکرده بود ، الا ابونواس میان شعر خویش سخن پارسی طنز را یاد کرده بود » ( ص ۲۱۲ ) .

و کتابهای دیگران نیز آمده است، و برخی دیگر کلمات فارسی صرف است از قبیل نمکسوز، گنت و نبوذ، خشنسار، استرجة (یعنی استره و استرگک)، فازه (بمعنی خیمه)، کرجک (حربه)، نمکدان، بابا، ماما، ناهید، بیدخت، رام (روز ۲۱ هر ماه)، آزن، دوستان، جانی (جان من)، چشمان، شیرین دندان، دشت بیابان، فهلبان (پهله بان)، و سفور (وس پهر)، خرّما باذنوش (قسمی گل بهاری ظاهراً از جنس سوسن)، لخش (نوعی طعام)، رُخپین، درز بیرون، خذاه، دین، زینهار، کُریکار (نواب کار)، کنسار، شهریار، کامگار، و غیرها.

چنانکه معروفست ابونواس نیمه ایرانی بود، یعنی مادرش زنی از اهل اهواز بود، و فارسی دانستن او و الفاظ فارسی بکار بردن او اگر بهمین سبب هم بوده باشد بس است. ولی علاوه برین از اهل بصره هم بود که آنجا هنوز در قرن دوم و سوم هجری فارسی زبان فراوان بود؛ مداح آل برمک و مورد عنایت ایشان هم بود که باید بدین سبب خود را ایرانی مآب نشان دهد، فارسی در ضمن شعر عربی آوردن آن روزها باب هم بود، چنانکه استاد او (والبة بن الحباب) هم کلمات فارسی در اشعار خویش گنجانده است، مثلاً آنجا که میگوید:

قد قابلتنا الكووسُ      و دابرتنا النحوسُ  
والیومُ هر مز در روز      قد عظمتة المجوسُ

و حتی عنان مغنیه و شاعره هم که با ابونواس ارتباط و مهاجرات داشت در شعری که راجع باو گفته است لفظ کند فیره (گندپیر) را بکار برده است<sup>۱</sup>. عبارت فارسی به معنای خلیفه هم نسبت میدهند.

اما این راهم نگفته نگذاریم که بعضی از الفاظ فارسی که ابونواس در اشعار خود بکار میبرده است معلوم نیست اصل و منشأ صحیحی داشته باشد، مثل لفظ خَلار یا جَلار در شعر آتی که میگوید بزبان عجمی بمعنی جنة المنتهی است:

۱- طبقات الشعراء ابن المعتز چاپ اوقاف کتب ص ۳۴،

۲- الورقة چاپ دارالمعارف مصر، ص ۴۱، والمعاسن والاضداد جاحظ چاپ

فان فلوتن ص ۱۹۷، و نسخه خطی دیوان ابونواس در فاتح A ج ۱.

وَجَنَّةٌ لُقَبَتِ الْمُنتَهَى ثُمَّ أَسْمَهَا فِي الْعُجْمِ خُلَارُ

که در دیوان ( چاپ اسکندر آصاف ص ٩٢ و چاپ ١٩٥٣ ص ٤٤٤ ) آمده است  
و ابن قتیبۀ در الشعر و الشعراء ( چاپ دخویه ص ٥٠٨ ) نقل کرده و درباره آن گفته  
است « لا يعرف معناه » . حال پردازیم بشعری که موضوع این مقاله است .

پیش از این قصیده شعری آورده بوده است « فی امرد مجوسی یسمی بهروز بن

روزبه » بمطلع : یا غاسل الطر چهار للمخندریس العقار

وبمقطع : یا نرجسی و بهاری بده مرا یک باری

آنکاه این قصیده آمده است بعنوان :

وقال فی بهروزاً ایضاً

حماني وصل أبناء القسوس نجيب الفرس بهروزاً المجوسي

نقی فی الولادة عن مشوش یرخصه النصارى للقسوس

وعن دنس اليهود اذ اختان بمص القیح یسكب فی القدوس

وإن قيل « الحنیف حمی و عز » یقل « دینی تجنیه کسوسی »

شریف النجر من رهط الكيوس ٥ تناهي فی المناسب عن نعوس

وهری والرباب و فرتناهم و عن أم الجنید مع ملیس

من المتزمرین لدي التغذي یعذب مهجتي بین النفوس

تراه مزنراً فی الوسط یرنوا فیجرح من یلاحظ من أنیس

نفیس النفس أزهر قرطقی رشیق القد کالطبی النعوس

١٠ شکوت الیه کربة مستهام وكان نقاؤنا یوم الخیس

١- B و D بهرون ، ٢- A نقی ، D نقی ، ٣- D مشوس ،

٤- D لذی ، ٥- B النجر ، ٦- B نای ، ٧- D أم الجنید مع ملیس ،

٨- D المتزمرین ، ٩- B و D یرنوا ،

فقلت، ونحن في وجلٍ شديدٍ، > رضينا من وصالك بالحسيسِ  
 باسْفَهْرٍ وناهِيدٍ وتيرٍ وحق الماء والمهر الرئيسِ  
 وحق الأذر الخوراءِ نورٍ من المينوا كَرِّ زمانِ النفيسِ  
 وحرمة برسم التقديسِ مّا يزمرمه هرايد اُسْطُنوسِ  
 وبالجهار في الخرن البزرجِ > بدور الكأس كأس الخندريسِ ١٥  
 بحق المهرجانِ و نو كروزِ وفرخروزِ أبسال الكيسِ  
 وآين الترختون المهيّا وترسيم الخيول بقارقيسِ  
 بما يتلون في البستاق رمزا كتاب زردشِ داعي المجوسِ  
 وما يتلون في شروين دستبي ١٦ وفرجرات رامين وويسِ  
 لما كلمتي ورددت نفسي فأني من جفايك في رسيسِ > ٢٠  
 فقال > اليك عنّي يا دَهْرِي ١٧ أترجو ١٥ من يدين بلامسيسِ >

في هذه القصيدة الفاظٌ من غريب الفارسيّة تقتضي التفسير :

فأما القسوس فجمع قيس وهو تعريب كشة والقس للنصاري

كالموذن والامام للحنفاء،

وأما المشوش فلفظة سريانيّة معرّبة عن مشوشى ومعناها الاجتماع ٢٥

ويزعمون ان للنصاري ليلة يجتمع فيها العزاب من القسان والرهبان لافتضاض

١- B وجل ، ٢- باسْفَهْر ، ٣- A الحوراء ، D الحورا ، ٤- D المينوا الكرومان ،

٥- A البزرجى ، B الخرز البزرجى ، ٦- B و D المهركان ، ٧- B وفرخون ،

٨- D اين بيترا تدارد ، ٩- B و D تلتون ، ١٠- A زراديس ، B زردش ،

D زردش ، ١١- B تلتون ، D بتلون من ، ١٢- B سروين ، ١٣- A

دشتي ، D دستي ، ١٤- A دَهْرِي ، ١٥- B اترجوا ،

الأبكار وأهل العراق يسمونها ليلة الهاشوش ، والفرس يسمونها شفا  
كلهرزان والنصاري لا تعترف<sup>١</sup> بذلك ،  
و أما المجوسى فاسم معرب من السريانية و ذلك أنهم كانوا يسمون  
٣٠ الفرس مكوشي ومعناه في اشتقاق لغتهم المتجسسون لأمر مبانكهم  
والباحثون عنها ، و أما ما اجل فيه العبارة عن ادناس اليهود و لم يفصّله فهو  
ان الختان عندهم فوق الصلاة<sup>٢</sup> والصوم عند غيرهم فاذا كان سابع المولد  
احتفلوا و احضروا ذلك ملا منهم فاذا فرغ الخاتن من الختان قرب ايه  
قدس من خمير ، والتدس انا بين القدح والسطل ، فيكرع الخاتن فيها حتى  
٣٥ يلاقمه منها ثم يرشها علي زب الصبي و يكب عليه فيأخذه في فمه ويمتص  
تلك الجر منه مع القيح الممتزج به ويمجها في القدس فيدار علي القوم ويحتسي  
كل واحد منهم حسوة منه ،  
و أما كايوس فملك من ملوك الفرس كان في الدهر الأول وعربت  
العرب هذا الاسم فقالوا قابوس وقلبوا فيه الياء باء<sup>٣</sup> ،  
٤٠ والمتزمنون اولوا الزمزمة ، والزمزمة الكلام الذي يطبوه<sup>٤</sup> عليه  
الفم ويخرج من الغنة في مجاري الأنف و انما يفعلون ذلك وقت الأكل والشرب  
وذلك ان عبادتهم تقديم تلاوة لهم علي الأكل والشرب مشتملة علي ضروب  
من الشكر لله عز وجل علي ما رزقهم من المطعوم والمشروب فدخولهم  
في ذلك كدخول الخفاء في الصلاة<sup>٥</sup> يحظر فيه الكلام الي ان يفتتح بشبه  
٤٥ التسليم في الصلاة<sup>٦</sup> ،

١- لا يعرف ٢- الصلاة ٣- سابق ٤- كابوس ٥- الباء ياء ،  
٦- الظاهر أنه «يطبق» (ق) ، ٧- الصلاة ،

و اسفهر اسم الفلك بالفارسیة ، و أنهید الزهرة ، و تیر عطار د ،  
 و مهر الشمس ، و آذر خورا منسك لهم یحجّون الیه ، و مینو اسم مستقر  
 الملائكة و للملائكة و لدار المعاد ایضاً ، و كر زمان علیون ، و برسم اعواد  
 یقتضبونها من قضبان الأشجار و يتلون علیها سوراً من كتابهم و یجزونها  
 فی جوف الزجاج تطهر الهاهي عندهم كما النشرة عند الحنفاء ، و الهرا بذا الفقهاء ، ۵۰  
 و اسطنوس ناز كانت تتقد بطسوج بزر جشاور فأطفأتها زبیده أم الأمین ،  
 و قد ذكر ابونواس هذا الاسم فی موضع آخر من شعره علی غیر هذا البناء  
 فقال اسطناس ،

و الجهار دعوة الجفای معرب عن گاهنبار ، و الخرن مجاس الشرب ،  
 و البزرج الأكبر ، و الأيسال فی ابتداء الربیع ، و الكبیس كبیس السنین ۵۵  
 و نيس ذاموضع شرحه ، و الترختون اسم لميدان هراش السباع ، و البستاق  
 اسم لكتابهم معرب عن افستا ، و زردش اسم لداعی الجوس معرب عن  
 زردشت ، و شروین احدوثة جرت فی قديم الزمان يتغني بها ، و دشتبي  
 الكورة التي احدث فيها مدينة قزوین و الفر جردات كاة صايد ، و رامین  
 و ويس احدوثة لهم معروفة ، و الديفهری ههنا الملعون وهو فی الأصل واقع ۶۰  
 علی من كان ینفیه الملك و یحظر علی الناس خلافة و معاملته و الشري و البیع معه

#### توضیح و تشریح بعضی از الفاظ

بیت ۳ ، دنس بمعنی چرکی و پلشتی است خواه بلبیدی ظاهری و خواه بلبیدی  
 اخلاقی ، و جمع آن أدناس است ، و قیح بمعنی ریم و چر کست ، یعنی ماده غلیظ  
 سفیدرنگی که از جراحت میآید بی آنکه بخون آمیخته باشد. و درباره قدوس صاحب

۱- الخرز ، ۲- البزرجی ، ۳- أخذت ( تصحیح از مرحوم قزوینی است ) ،



لسان العرب می نویسد که قیل للسطل القدس بلغة اهل الحجاز لانه يتقدس منه اي يتطهر .  
 و اما این عادت یهود در موقع ختنه کردن اطفال که حمزه آنرا درسطور ۳۱ تا ۳۷  
 شرح میدهد در دائرة المعارف دین و اخلاق بانگلیسی که هیستینگز HASTINGS  
 نشر داده است چنین آمده است (ج ۲ تحت لفظ Circumcision ، نقل بمعنی و باختصار):  
 در میان یهود ختنه سه جز، دارد ، اول milah یعنی بریدن؛ دوم periah یعنی که  
 پوست زیرین یا آستر غلغه را چنان پس بکشند که غده سر آلت کاملاً برهنه شود ؛  
 سوم mesisah (هم اصل با کلمه عربی مصّ) یعنی مکیدن خون از زخم . در قدیم الايام  
 ختان در مسکن خانواده طفل مجری میشد ، ولی در ازمنه مابین قرن ششم و یازدهم  
 میلادی مرسوم بود که طفل را برای ختان بکنیسه میبردند و عمل را در حضور مؤمنین  
 انجام میدادند ، الخ .

بیت ۴ ، معنی مصراع دوم بر من معلوم نشد و مرحوم علامه قزوینی نیز مشکل را  
 حل نکردند .

بیت ۵ ، نجر بمعنی اصل و حسب است . لعوس ظاهراً اسمی از اسماء زنان است  
 اما در لغت یافت نشد .

بیت ۶ ، پنج اسم دیگر از اسماء زنان عرب یعنی هرّ و رباب و فرتنا و ام الجندیب  
 و لمیس درین بیت مذکور است ، مرحوم قزوینی این دو بیت امرؤ القیس را بمناسبت  
 نقل کردند (رجوع کنید بکتاب شعراء النصرانیة ج ۱ ص ۶۵) :

لَمَنْ طَلَلْ أَبْصَرْتَهُ فَشَجَانِي      كَخَطِّ الزَّبُورِ فِي عَسِيبِ يَمَانِ  
 ديارِ اهرٍ والرَّبابِ وَفَرْتَنَا      نِيالِينَا بَانْتَعَفِ مِنْ بَدْلَانِ

بیت ۸ ، یرنو یعنی مینگرد و خیره میشود .

بیت ۹ ، کلمه فارسی کُرتَه ( کُرْتَك ) در عربی قُرْطُق شده است و  
 کُرتَه پوش را قُرْطُقِي و مُتْرَطُقِي می گویند ، خود ابونواس گوید (نسخه  
 A ج ۱ ورق ۱۷۴<sup>a</sup>) :

فلو تراه وهو في قرطقي مشمراً فيه عن الساق...  
نیز گوید (A ج ۲ ورق b - ۲۴):

مقرطاً خرسنوه في حدائته لم يَغْدُ واللّه من مرو ولا طوسا  
نعوس يعني داراي چشبان خواب آوده ، وامرأة ناعسة... و نعوس  
وناقة نعوس غزيرة تنعس اذا حلبت ، وقال الازهري تغمض عينها عند الحلب.  
ب ۱۱ ، الخسيس القليل .

ب ۱۵ ، الخندريس الحجر القديمة قال ابن دريد أحسبه معرباً .  
ب ۱۷ ، قارقيس ، القرقيس ملين يختم به ، فارسي معرب يقال له الجرجشب .  
ب ۲۰ ، رسيس بمعنى تب وتاب است عموماً ، الرّس ابتداء الشّيء ، ورّس  
الجمي ورسيها واحد بدؤها واول مستها وذلك اذا تمطي المحموم من أجلها  
وفتر جسمه و تختّر ، قال الأصمعي اول ما يجد الإنسان مس الحمي قبل  
أن تأخذه وتظهر فذلك الرّس والرّسيس ايضاً... والرّسيس اول الحمي الذي  
يؤذن بها ويدل على ورودها ، قال ذوالرّثمة :

اذا غير النأي المحبين لم أجد رسيس الهوي من ذكرمية يبرح  
ورس الهوي في قلبه والسّم في جسمه رساً ورسيساً ، وأرس ، دخل وثبت  
ورس الحب ورسيه بقيته و اثره .

ب ۲۱ ، شاعر ميگويد که بهروز گفت « ای ملعون مطرود ، از من دور شو .  
آیا از کسی که بهلامسيس ولامساس اعتقاد دارد چنین امیدی داری؟ » - اصطلاح  
لامساس در قرآن مجید در قصه سامری آمده است که موسی چون وی را طرد کرد  
باو گفت فاذهب فان لك في الحياة ان تقول لامساس « موسی ميگويد ای سامری برو ،  
تراست که تا زنده باشی از مردم دور باشی ، ای آنک لاتمس احداً ولا يسك احد في

حیاتک ولا یکنون بینک و بین احد مماسة ، وقیل معنی لامساس أنك تعيش فی البریة مع السباع والوحوش . . . ومن اراد أن یمسه جهلاً بحاله قال له السامری لامساس ويقال ذلك باق فی عقبه الی الیوم (تفسیر فارسی مهم موسوم بکشف الأسرار که در ۵۲۰ هجری تألیف آن آغاز شده است ، نسخه کتبخانه سلیمانیة در استانبول، ورق ۶۶۱۸) . خود ابونواس در شعر دیگری میگوید (نسخه A ج ۲ ق ۱۳۵b) :

خلعت و نیس یملك رد راسی      ولا یدنی الی من الشماس  
بلیت من الشقاء بسامری      یعاملنی بلا و بلا ماس

و ابوریحان بیرونی در قصیده ای که راجع بصحبت ماوله و در مدح ابو الفتح بستی سروده است گوید (نسخه رساله ملحقه به تنمہ صوان الحکمة در بریتیش میوزیوم ورق ۱۳۹<sup>b</sup>) :

وأخرجني من وحشة الوحش أنسا

وأبدلني من لا ماس ماسیا

ضمناً مسیس معنای دیگری نیز دارد ، المسیس المس . . . واستعیر للجباع لأنه لمس ، وقوله تعالی و لم یمسني بشر ای علی جبهه تزوح . . . و لا ماس (یعنی در آیه قرآن) ای لا تمسني و لا ماس ای لا مماسة و قد قرئ بیبا و المسیس جاع الرجل المرأة (نسان العرب) . قال ابن عباس الدخول و المسیس و اللباس بكسر اللام هو الجباع (ارشاد الساری للقسطلانی چاپ قاهره ج ۸ ص ۳۷) . و یکنی بالمس و المسیس عن الجباع (المغرب لئطارزی چاپ حیدرآباد ج ۲ ص ۱۸۴) . مس و مسیس کنایت بود از جباع (تفسیر ابو الفتح رازی چاپ قدیم طهران ج ۱ ص ۴۰۲) .

سطر ۲۳، قس و قسیس و کشه و کشیش معادل presbyter در السنه اروپاییست .

سطر ۲۷، شف اکلهرزان، کلمه اول همان شب است باملاوتلفظ قدیم، والف در میان دو کلمه ظاهرأ بجای کسره اضافه بکار رفته است، چنانکه در کتب ابوریحان در اسامی خمسة مستترقه بعد از لفظ روز يك همزه آمده است. مرحوم علامه قزوینی و خود بنده گمان می‌کردیم که شاید کلمه دوم محرف گلریزان باشد، اما استاد دانشمند آقای هنینگ حدس می‌زنند که گل هرزان باشد، چه در پهلوی اشکانی هرزموجود است و همانست که در فارسی جدید هل (از هشتن) شده است، پس شف اکلهرزان Shaph e gol-herzian درست نقل شده است.

سطر ۴۸، استاد هنینگ درباره گرزمان می‌نویسند که این لفظ در اوستایی garô demâna و garô nmâna، و در مکتوبات پازند garô Hmân، و در پهلوی اشکانی garôman، و در سغدی garôman، و در استعمال مانویان و پارسی ساسانی garâsmân دیده میشود، و این آخری بمشابهت لفظ آسمان پیدا شده است. گرزمان (زای بجای ذال، اصلی) در فارسی زرتشتیان بعد از اسلام مستعمل است و لازم نیست که تغییر داده شود. معنی کلمه آسمان برین است که با لفظ علیون یعنی آسمان هفتم و اعلی کاملاً مطابق است.

سطر ۵، ماء النشرة آب دعاست، یعنی دعا را بزعفران بنویسند و آب باران نیسانی بشویند و آن را بنوشند، در اشعار خاقانی (دیوان چاپ طهران) مکرر بآن اشاره شده است:

خستگان دیو ظلم از خاک در گاهش بلب

نشره کردند و آب رخ مزعفر ساختند (س ۱۴۲)

از زعفران چهره مگر نشره ای کنم

کابستنی بیخت سترون در آورم (س ۲۴۴)

هان رفیقا نشره آبی یا ز گال آبی بساز

کزدل و چهره ز گال و زعفران آورده ام (س ۲۶۰)

## آب دست و خاک پایش را ز قدر

نشره رضوان و حورا دیده‌ام (ص ۲۹۰)  
 سطر ۵۱، اسطنوس و اسطناس را بهیچ معنی مرحوم قزوینی و بنده و کسانی که  
 از ایشان سؤال کردیم در هیچ کتابی نیافتیم، اما طسوج بزرگ ساپور (بزرگ شاپور)  
 یکی از طسوجها یعنی بلوکهای اطراف بغداد بود، و همانست که بسریانی عکبراً  
 نامیده میشود و یکی از هفت طسوجی بود که جمعاً کوره یا ولایت شاذهرمز را تشکیل  
 میدادند؛ این طسوج در طرف شرقی دجله واقع بود و از بغداد ده فرسخ فاصله داشت  
 (معجم البلدان یا قوت چاپ فرنگ ج ۱ ص ۶۰۴، ج ۳ صفحات ۱۷۴ و ۲۲۸ و ۷۰۵،  
 ج ۴ ص ۱۶).  
 سطر ۵۴ تا ۵۶، ابونواس در قصیده دیگری بعضی از این کلمات را باز بکار  
 برده:

والمهرجان المدارِ      لوقته الكرارِ

والتوكرور الكبارِ      وجشن گاهنبارِ

وآبسال الوهارِ      وخره ایرانشارِ

(A ج ۲ ق ۱۹۰a و بعد، B ق ۸a و بعد، و نیز نسخه C و D)

در باره خرن استاد بزرگوار ما هنینگ تفصیلی بانگلیسی نوشته است که مجمل معلوم  
 میشود این کلمه باشکال مختلف در فرس میانه و بهلوی اشکانی عموماً بمعنی ضیافت  
 و خصوصاً بمعنی مجلس ضیافت شاهانه بکار میرفته، و سپس خیمه یا کوشکی را نیز که برای  
 چنین ضیافتی مخصوص میکرده اند خرن می گفته اند و باین معنی اخیر در ارمنی نیز  
 مستعمل است، و اول دفعه مرحوم پروفیسور آندرناس بود که متوجه شد که لفظ  
 zoran ارمنی از خورن فارسی گرفته شده است، و بالفظ خورنق مربوطست. ضمناً  
 جوالبقی هم که در المعرب (ص ۵۵) میگوید خورنق از خرنگاه گرفته شده است  
 «و هو موضع الشرب» اگر چه تعبیرش صحیح نیست معلوم میشود که با لفظ خرن او

یامآخذ اصلی او آشنا بوده‌اند. صورت اصلی خورنق در فرس میانه ظاهراً Z.warna: و در تلفظ قدیمتر ازان ظاهراً Z.waranak بوده است (رجوع شود به BSOAS سال دهم صفحات ۵۰۹ و ۹۵۱ ح ۳؛ و کتاب Lahmiden تألیف G-Rothstein ص ۱۴۴). گفتار استاد تا اینجا بود. خاقانی لفظ خورنگه را در این بیت آورده است:

اندر سه دست ندبه زنان بر سر دویای شیون پیام و باغ و خورنگه بر آورید  
(دیوان چاپ طهران س ۵۴۰، که آنجا «باغ خود آنگه» چاپ شده، ولی در حاشیه خورنگه هم نسخه بدل داده شده است). در عصر هرون الرشید لفظ خورنق نام قصری در بصره یا بلکه اسم عام از برای نوعی قصر بوده است: «فدعینا الی خورنق لمحمد بن سلیمان» (المجاسن والأضداد جاحظ چاپ فان فلوتن س ۳۲۲). آبسال یا آبسال در داستان ویس و رامین نیز آمده است در این بیت (گفتار ۲۰ ب ۹):

هم آن شیپور برصد راه نالان بسان بلبل اندر آبسالان  
و در باره این کلمه پروفیسور هنینگ میفرماید که صورت قدیم ایرانی آن ظاهراً Upasard - بوده است بمعنی «آنچه سال را آغاز میکند» و در چندین زبان از السنه ایرانی اشکالی ازین لفظ دیده میشود، من جمله درختنی (سکا) لفظ پسال و در پشتو لفظ psarlai هر دو بمعنی بهار.

سطر ۵۶، هراش یعنی بجنگ انداختن حیوانات بایکدیگر، مثلاً المهارشة بالکلاب، و هو تحریش بعضها علی بعض، وفي الحدیث «یتهارشون» ای یتقاتلون.

سطر ۵۷، شروین، اشاره باین داستان در بعضی از کتب تاریخ عربی و فارسی آمده است من جمله در تاریخ سنی ملوک الأرض و الأنبیا تألیف حمزة اصفهانی (ص ۱۸ تا ۲۰ از چاپ گوتوالد) که از قول موسی بن عیسی الکسروی حکایت میکند که یک شاهنشاه ساسانی بنام یزدگرد از میان شهنشاهان آن خاندان اسقاط شده است و از او غفلت شده است، و او پدر یزدگرد بزه گر است که پدر بهرام گور بود، و از پسر خود که یزدگرد بزه گر باشد بزرگتر بود، و مردی رحیم و باعظوفت بود،

وقتی شروین دشتی در عهد او اتفاق افتاد نه در عهد یزدگرد انیم، و آن چنان بود که پادشاه روم (مراد آردیوس است) چون دور عمرش سپری میشد این یزدگرد را قیم فرزند صغیر خود (مراد تئودوسیوس دوم است) قرارداد و با وصیت کرد که از مردان مملکت خویش کسی را بفرستد که بلاد روم را برای آن شهزاده صغیر نگهداری کند تا شهزاده بعد مردان برسد، و یزدگرد بر طبق خواهش او عمل کرد و شروین برینان (بایرینان، یوستی در *Iranisches Namenbuch* حدس میزند که برینان باشد) رئیس کوره دشتی را فرستاد و شروین مملکت روم را مضبوط و پادشاهی را برای آن شاهزاده محفوظ داشت و آنجا شهری بنا کرده با شروان نامید (که معرب آن باجروان است) و پس از بیست سال بدستور شاهنشاه ایران مملکت روم را به شهزاده رومی سپرد و بایران بازگشت (نیز رجوع شود به کتاب سابق الذکر یوستی در لفظ *Sarwin*). قصه شروین برینان رئیس روستای دشتوه در کتاب *الخبار الطوال دینوری* ص ۷۱ چاپ لندن) و *مجموع التواریخ* (ص ۸۶ چاپ مرحوم بهار) نیز آمده است، و اشاره بداستانهای شیرین و خربین و شروین در شعر عربی هم که ابن الفقیه (مختصر کتاب البلدان ص ۱۶۰ و ۲۱۶) روایت و نقل کرده است نیز آمده است. و اما دشتی (در لفظ عرب دشتی، و در کتاب یوستی *Destwal*) نام کوره یارستاق معتبری بوده است بین ری و همدان که بعدها شهر قزوین را در آن احداث کردند (رجوع شود به ابن الفقیه صفحات ۲۱۰، ۲۶۹، ۲۷۰، و ۲۸۰ تا ۲۸۲: و یاقوت ج ۲ صفحات ۵۷۳ و ۶۰۷). در کتاب *المآثر والآثار* که در عهد ناصرالدین شاه نوشته شده است نیز بحث از الکای دشتی که از نه بلوک دار السلطنه قزوین است شده است (ص ۱۶۷).

سطر ۵۹، رامین و ویس، اشاره ابونواس در این قصیده و این اشاره حمزه اصفهانی بآن داستان پهلوی است که از دوره ماقبل اسلام بجامانده بوده است، و شاید اشاره آتی نیز که راغب اصفهانی در *محاضرات الأدباء* (چاپ قاهره ۱۳۲۶) ص ۳۴۲

ج ۱) از قول يك شاعر اصفهانی آورده است مربوط بهمان داستان پهلوی قدیم باشد نه  
بمنظومه فخرالدین اسعد گرگانی :

غَنَنَّا يَا غَلَامَنَا وَ آمِنَنَا      وَ تَنَكَّبَ غِنَاءَكَ الْعَرَبِيَّةَا  
أَنَّا مَعَشَرٌ مِنَ الْعَرَبِ الْكَرَامِ      فَغَنَنَّا الْفَارَسِيَّةَا  
وَ اسْقَنَاهَا مَدَامَةً نَارَعْتَهَا      وَ يَسُ رَامِينَ بَكْرَةً وَعَشِيَّةَا

(این اشاره را اول بار مرحوم علامه قزوینی بهمن خبر دادند).

سطر ۶۰ ، دیفهری یادفهری از این توضیحی که حمزه داده است بر می آید که اصلاً

معادل Outcast و Outlawed انگلیسی بوده است . حمزه در تاریخ سابق الذکر (ص ۵۴) گوید «یزدجرد بن بهرام الأنیم ، يقال له المجرم والأنيم والفظ أيضاً ، و بالفارسیة دفر و بزه کرد (کنایه)» . دوست و استاد بزرگوار من آقای پروفیسور بیلی در باره این کلمه شرح آتی را بانگلیسی بهمن نوشتند که عیناً نقل می کنم :

dêpahr **دین سید** occurs in the Yâdgâr i Zarîrân § 41 : pat dêpahr  
dârêm ' I will keep in prison' (where it has not been previously noticed).  
Armen. dipah ( from Mid.Pers. dêpahr) ' arrest, prison'. Pahlavi Psalter  
dypsty=Syriac rwgz' = 'anger'; dypsny = Syriac rwgz' = 'anger'. Turfan  
texts, Middle Parthian dybhr 'anger'.

ازین توضیحات معانی غضب کرده و رانده و محبوس و مطرود را برای الفاظ  
دیپهرک و دیپهریک (دیپهره و دیپهری) میتوان موجه دانست .

طهران ، آذرماه ۱۳۳۲

مجتبی مینوی